

گرفتن قارن دژ الاتي را

وزان تيرگي کاندر آمد به ماه
برآورده سرتابه چرخ کبود
که دارد زمانه نشیب و فراز
که برگاشتش سلم روی از نبرد
سزد گر برو بر بگیریم راه
کسي نگسلاند ز بن پاي اوي
به خارا برآورده از قعر آب
فگنده برو سایه پر همای
رکاب و عنان را ببايد بسود
به کهتر سپارد سپاهي گران
هم انگشتر تور با من به راه
سپه را به حصن اندر انداختن
برین راز بر باد مگشاي لب
نهادند بر کوهه پیل کوس
ز خشکی به دریا نهادند روی
که من خویشتن را بخوادم نهفت
نمایم بدو مهر انگشتری
درفشان کنم تیغ های بنفش
چنانک اندر آید، دمید و دهید
به شیروی شیراوژن و خود براند
سخن گفت و دژدار مهرش بدید
بفرمود تا یک زمان دم زدم
که روز و شب آرام و خوردن مجوی
سوي دژ فرستد همی با سپاه
نگهبان دژ باش و بیدار باش
همان مهرانگشتری را بدید
بدید آشکارا، ندانست راز
که راز دل آن دید کوه دل نهفت
ابا پیشه مان نیز اندیشه باد!
بباید همی داستانهازدن
یکایک به روی اندر آورده روی
سپهبد به هر چاره آماده دل

به سلم آگهی رفت ازین رزمگاه
پس پشتش اندر یکی حصن بود
چنان ساخت کاید بدان حصن باز
هم این يك سخن قارن اندیشه کرد
کالاتي دژش باشد آرامگاه
که گر حصن دریا شود جای اوي
یکی جای دارد سر اندر سحاب
نهاده ز هر چیز گنجی بجای
مرا رفت باید بدین چاره زود
اگر شاه بیند ز جنگ اوران
همان با درفش همایون شاه
بباید کنون چاره ای ساختن
من و گرد گرشاسپ و این تیره شب
چو روی هوا گشت چون آب نوس
همه نامداران پرخاشجوی
سپه را به شیروی بسپرد و گفت
شوم سوي دژبان به پیغمبری
چو در دژ شوم بر فرازم درفش
شما روی یکسر سوي دژ نهید
سپه را به نزدیک دریا بماند
بیامد چو نزدیکي دژ رسید
چنین گفت کز نزد تور آمدم
مرا گفت شو پیش دژبان بگوي
کز ایدر درفش منوچهر شاه
تو با او به نیک و به بد یار باش
چو دژبان چنین گفت ها را شنید
همانگه در دژ گشادند باز
نگر تا سخنگوی دهقان چه گفت
مرا و ترا بندگی پیشه باد!
به نیک و به بد هر چه شاید بدن
چو دژدار و چون قارن رزم جوي
یکی بدسگال و یکی ساده دل

همي جُست آن روز تا شب زمان
به بيگانه بر، مهر خویشي نهاد
چو شب روز شد قارن رزمخواه
خروشید و بنمود يك يك نشان
چو شیروي دید آن درفش یلي
در حصن بگرفت و اندر نهاد
به يك دست قارن به يك دست شیر
چو خورشید بر تیغ گنبد رسید
نه دژ بود گفتي نه کشتي بر آب
درخشیدن آتش و باد خاست
چو خورشید تابان ز بالا بگشت
بکشتند از ایشان فزون از شمار
همه روی دریا شده قیرگون

نه آگاه دژدار از آن بدگمان
بداد از گزافه سر و دژ به باد
درفشي برافراخت چون گرد ماه
به شیروي و گردان گردنکشان
به کین روی بنهاد با پر دلي
سران را ز خون برسر افسر نهاد
بسر گرز و تیغ آتش و آب زیر
نه آیین دژ بد نه دژبان پدید
یکي دود دیدي سر اندر سحاب
خروش سواران و فریاد خاست
چه آن دژ نمود و چه آن پهن دشت
همي دود از آتش برآمد چو قار
همه روی صحرا شده جوی خون

آبنوس: چوبی سخت و سیاه و شفاف

آئین: فرّ و شکوه

اگر شاه بیند: اگر شاه صلاح بداند

الان (الان): نام ولایتی از ترکستان

اندر نهادن: باشمشیر زدن

انگشتر: مخفف انگشت آرای

ایدر: اینجا، اکنون

بدسگال: بداندیش

بسودن (پسودن): دست مالیدن، لمس کردن

پر خاشجوی: جنگاور

پیغمبر: پیغام بر، پیک

تیغ بنفش: تیغ جوهردار، تیغ آبدار و بران

چرخ کیود: آسمان

حصن: حصار، قلعه، دژ، برج

داستان زدن: حدس زدن

درفشان: رخشنده، تابان، درخشان

دم زدن: درنگ کردن، توقف کردن

دمید و دهید: بزنیید و بکشید

روی بر گاشتن: برگردانیدن روی

زمان جستن: درنگ کردن

سحاب: ابر

سخنگوی: خطیب، کسی که سخن از روی

تجربه و دانش گوید

شیراوژن (شیراوزن): شیرکش

شیروی: یکی از پهلوانان سپاه فریدون

عنان بسودن: سواره رفتن

قار: قیر، سیاه

قارن: پسر کاوه آهنگر

کوس: طبل

کوهه: برآمدگی پشت فیل و شتر

گردنکش: دلاور، جنگاور

گرشاسب: پسر زاب، یکی از

پادشاهان پیشدادی

گزافه: بیهوده

مهرنهادن: مهرافگندن، محبت کردن

همای: نام مرغی است فرخنده و خجسته

که استخوان خورد

یکایک: سرانجام

مأخذ

۱. شاهنامه فردوسی (از روی نسخه مسکو)، نشر محمد، تهران، ایران، چاپ دوم، ۱۳۷۸
شابک (ISBN): ۵-۳۵-۵۵۶۶-۹۶۴
۲. شاهنامه (جلد اول) از دستنویس موزه فلورانس، دکتر عزیزالله جوینی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۲
شابک (ISBN): ۰-۴۷۱۴-۰۳-۹۶۴
۳. لغت نامه دهخدا (CD)، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
شابک (ISBN): ۹-۶۰۱۰-۴۳-۰۹۵
۴. فرهنگ فارسی عمید، موسسه انتشارات امیر کبیر، تهران، ایران، ۱۳۸۱
شابک (ISBN): ۷-۰۱۳۱-۰۰-۹۶۴
۵. فرهنگ لغات و ترکیبات شاهنامه، داریوش شامبیاتی، نشر آران، چاپ اول، ۱۳۷۵
۶. شاهنامه فردوسی (CD)، نشر کانون انفورماتیک، تهران، ایران،
<http://www.kanoon.net>
۷. <http://www.farhangiran.com>
۸. <http://shahnameh.com>